

صداد

فصلنامه فرهنگی اجتماعی سیاسی صدر

سال دوم | شماره چهارم | بهار ۹۹



ویژه این شماره گفت و گو با سرکار خانم دکتر شیخی نماینده مردم اصفهان در مجلس شورای اسلامی

■ جنگ رسانه‌ای

■ آموزش مجازی خوب یا بد؟؟؟؟؟؟

■ تالار آیین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



خود جامعه‌ی معلّم، ارج و قرب و قدر این جایگاه را، این شغل را بدانند و بعد، جامعه قدر معلّم را بدانند و احترام و تکریم برای معلّم قائل بشود؛ و سپس مسئولان، این اهمّیت را درک کنند.

۱۳۹۶/۰۲/۱۷

حضرت آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای (مد ظله العالی)

سیاره ارزشمند

مریم جیاوی

انگار کسی در گوشم نجوا می کند که این آخرین سطری است که با دستانت نگاشته می شود. نفس هایم را به سختی به گودال ریه هایم می کشانم و قطره های داغِ نشسته بر پیشانی ام را با آستینم پاک می کنم. با انگشتان لرزانم سردی قلم را حس می کنم. اولین کلمه ای که در ذهنم خودنمایی می کند را می نویسم. به آن خیره می شوم و زمزمه می کنم؛ سلامتی، آری سلامتی! چقدر کلمه ای بی ارزش و بی معنا برایم بوده. همیشه و همه جا نوک زبانم را مزین می کرد. وقتی کسی حالم را جویا می شود سریع و مطمئن جواب می دادم: سلامتی، هیچی! سلامتی ام برایم هیچ و پوچ بود. تنها در این لحظه فهمیدم که دنیا و زندگیم بدون این کلمه پوچ و بی معنا می شود. گرمای تنم به نقطه ی جوش می رسد؛ قلم از دستم سر می خورد و روی کاشی منجمد، سکوت درد آور را می شکند. دانه های اشک از چشمانم به روی گونه های استخوانی ام روانه می شوند و من همانطور به سلامتی ام خیره می شوم.



گوینده: مریم خلیلیان

تحویل سال

مائده نصیری

در ذهن آشفته ام به دنبال یک پاسخ می گردم. یک پاسخ ساده برای یک سوال ساده. در لحظه ی سال تحویل، در کنار سفره ی هفت سین آرزویت چیست؟ چه بخواهم؟ شاید پاسخ ساده ای نیست. فقط ده ثانیه وقت هست. تمرکز، باید تمرکز کنم. چشم هایم را می بندم. همه با شور و شوقی وصف ناپذیر می شمارند؛ ده، نه؛ چه باید بخواهم؟ امید؟ باور؟ اراده؟ هشت، هفت؛ سلامتی؟ سلامتی چه؟ روح؟ جسم؟ دین؟ شش، پنج؛ صلح؟ ثروت؟ خوشبختی؟ چهار، نمی دانم نمی دانم... ساده نیست. سه، شاید... شاید باید چشم هایم را باز کنم. دو، خدای من! ساده بود... خیلی ساده! یک، اللهم عجل لولیک الفرج



آموزش مجازی خوب یا بد؟؟؟؟؟؟

زهرا امیری | علوم تربیتی



۲. صرفه جویی در همه چیز: از زمان و پول گرفته تا انرژی ای که صرف کلاسهای

حضور می شود. فقط کافیست با گوشی هوشمند خود، در خانه بنشینید و از تدریس استاد بهره مند شوید. بدون هیچ گونه هزینه ای البته بدون احتساب هزینه بسته های اینترنتی!!!! اما باید در نظر داشته باشیم به هر حال نشستن سر کلاس و قرار گرفتن در جمع رسمی فراگیران خود به خود باعث میشود، فراگیر توجه و تمرکز بهتری نسبت به درس داشته باشد.

۳. در دسترس: لازم نیست لباس رسمی

اما نتیجه:

شاید بتوان گفت آموزش مجازی بیشتر برای تدریس دروس نظری مناسب تر است. دروسی که عملی هستند و نیاز به حضور فیزیکی معلم و متعلم دارد و با لمس و دیدن و کار عملی، فرایند آموزش انجام میشود. اما برای دروس نظری، که نیاز به وسایل کمک آموزشی و... ندارند، آموزش مجازی مناسبتر است زیرا اتلاف وقت کمتری صورت میگیرد و رفع اشکال از طریق همان فضای مجازی انجام میشود بدون حضور فیزیکی در کلاس!!! شاید حضور در کلاس برای دروس نظری برای اکثر دانشجویان، خسته کننده و به عقیده خودشان، بیهوده باشد اما وقتی آموزش ها در قالب مجاز به فراگیر ارائه شود، بازدهی بیشتر و اتلاف وقت کمتری را دنبال خواهد داشت!!!!

نظر شما چیست؟ آموزش مجازی اری یا نه؟؟؟؟؟؟

پوشید و سر کلاس حاضر شوید تنها با در دست گرفتن گوشی خود میتوانید وارد دنیای متنوع آموزشی شوید و آموزش جدیدی را تجربه کنید بدون هیچ گونه محدودیت زمانی و مکانی!!!! اما باید بدانیم این دسترسی برای همگان میسر نیست ممکن است بعضی از اینترنت و گوشی هوشمند محروم باشند! شاید این را محال بدانید و بپرسید مگر میشود در عصر ارتباطات و تکنولوژی کسی از اینها محروم باشد؟؟؟ بله میشود! برخلاف باور ما هنوز هم هستند کسانی که در روستاها و شهرهای کوچک از هر گونه آموزش مجازی به دورند و خودشان در ایام کرونایی دروس را پیش میبرند بدون هیچ گوشی و اینترنتی!!! نکته ای که باید به آن توجه کرد این است که اساتید محترم بهتر است که از سامانه یا پیام رسان هایی استفاده کنند که دسترسی به آنها آسان باشد و سرعت خوبی هم داشته باشند. متأسفانه بعضی از سایت ها

نگاهی اجمال

۶۶

اسرائیل به معنای کسی که بر قهرمان

پیروز شد می باشد اما در تورات داستانی

وجود دارد که می گوید یعقوب (ع) با

خدا کشتی گرفت و بر خدا پیروز شد و

نمودبالله پشت خدا را زمین زد . پس به

نقل از تحریفات تورات اسرائیل یعنی

کسی که با خدا کشتی گرفت و پیروز شد .

مریم رهجو

ادامه ...

حضرت رسول (ص) و مجموعه ی اعراب حجاز ، منسوب به دو فرزند حضرت اسماعیل به نام های نایات و قیدار (مدفون در نزدیکی زنجان) می باشند ؛ بنابراین حضرت اسماعیل (ع) را سر سلسله ی اعراب حجاز می دانند .

خداوند در سن پیری فرزندی به حضرت ابراهیم از همسرش ساره عطا می فرماید و بنی اسرائیل را به اسحاق نسبت می دهند . پس از سال ها که از ازدواج حضرت اسحاق (ع) با رفقا می گذشت خداوند پاسخ دعای ایشان را می دهد و به آنها دوقلویی به نام های عیسو(به معنی پرمو زیرا بدن پرمویی داشت) و یعقوب (به معنای کسی که به دنبال آمده است زیرا بعد از اسحاق به دنیا آمدند) عنایت می فرماید . در واقع اسرائیل به حضرت یعقوب (ع) منصوب هستند و لقب ایشان اسرائیل بوده است . اسرائیل به معنای کسی که بر قهرمان پیروز شد می باشد اما در تورات داستانی وجود دارد که می گوید یعقوب (ع) با خدا کشتی گرفت و بر خدا پیروز شد و نعوذبالله پشت خدا را زمین زد . پس به نقل از تحریفات تورات اسرائیل یعنی کسی که با خدا کشتی گرفت و پیروز شد . از دیگر تحریفات تورات این است که در این کتاب آمده است اسحاق (ع) در زمان پیری نابینا بود و به خاطر اینکه به عیسو

بیشتر علاقه داشت به او گفت به شکار برو و برای من کبابی درست کن تا من عهد و نبوت را به تو بدهم . همسر اسحاق (ع) ، یعقوب (ع) را بیشتر دوت داشت پس به او گفت که زودتر بزغاله را بکش و برای پدرت ببر تا نبوت به تو بخشیده شود . وی اینکار را انجام داد و چون پدرش نابینا بود مقداری از بوی بزغاله را روی دست خود چسباند تا مانند دستان عیسوپرمو باشد . پدرش هنگامی که دستان وی را لمس کرد گفت : دست ، دست عیسو است اما صدا ، صدای یعقوب است . به هر حال با این حيله به نقل از اسرائیلیات(تحریفات تورات) یعقوب (ع) صاحب نبوت می شود . اسباط در واقع ۱۲ فرزند حضرت یعقوب (ع) از چهار همسرش هستند که طبق آن داستان معروف به چاه انداختن حضرت یوسف (ع) و ... به مصر مهاجرت می کنند و به قوم عبرانی معروف بودند .

فرزندان اسباط (بنی اسرائیل) در مصر پیشرفت می کنند و قبطی ها (مردم مصر) به خاطر احتمال از دست دادن حکومت نگران می شوند و به نقل از قرآن ؛ شروع به تضعیف بنی اسرائیل می کنند و فرزندان پسر آنها را می کشند . در چنین دوران سختی حضرت موسی (ع) متولد می شود .

نسب حضرت موسی (ع) به سبط لاوی برمی گردد . به نقل از تورات مادر حضرت موسی (ع) ، فرزندش را سه ماه شیر می دهد و سپس نوزادش را داخل صندوق می گذارد و در رود نیل رها می کند . خواهر نوزاد طبق دیدگاه تورات از دور مراقب بوده است . دختر فرعون موسی (ع) را نزد خود نگاه می دارد و خواهر آن حضرت خودش را به دختر فرعون نزدیک می کند و پیشنهاد می دهد که موسی (ع) را نزد زنی ببرد که می تواند به او شیر بدهد . دلیل نامگذاری حضرت موسی(ع) نیز همین است .(به معنی از آب گرفته شده) حضرت موسی (ع) در دوران جوانی

ی به تاریخ یهودیت (۲)

ملاحظه می کند که یک شخص بنی اسرائیل با یک قبطی ، با یکدیگر درگیر شده اند . حضرت موسی(ع) می رود که به این درگیری خاتمه بدهد و مشتی به فرد قبطی می زند و او می میرد .(قرآن به این مطلب اشاره دارد) بعد از مدتی یک منازعه ی دیگر میان یک بنی اسرائیلی و یک قبطی پیش می آید . تا حضرت برای میانجی گری پیش قدم می شوند مرد قبطی می گوید : نکند که می خواهی من را هم مثل فرد قبلی بکشی ؟ حضرت موسی (ع) متوجه می شود که قضیه لو رفته است پسبه مدین فرار می کند و حدود هشت یا ده سال برای شعیب خدمت می کند و با یکی از دختران شعیب(ع) ازدواج می کند .

هنگامی که ایشان از مدین به سمت مصر عزیمت می کند در دامنه ی کوهی آتشی را می ببند و برای گرم شدن همسرش کنار آتش میاورد که آتشی برای او بیاورد که خداوند از میان آتش با ایشان سخن می گوید . طبق تورات خداوند به او وعده می دهد که من بنی اسرائیل را به دست تو از دست فرعونیان نجات خواهم داد ، و سرزمین کنعان را به آن ها می دهم و مقرر می شود که حضرت موسی (ع) سراغ فرعون برود و بنی اسرائیل را نجات بدهد و حضرت هارون (ع) هم که برادرش بود ، به عنوان کمک و یاور همراه او برود و با پیامبر شدن حضرت موسی علیه السلام دین یهودیت شکل می گیرد .

دو ویژگی بارز آیین یهودیت

۱-این دین به حدی قوم گراست که تبلیغ در دین یهودیت وجود ندارد یعنی در هیچ جای دنیا نمی بینید که یک مبلغ یهودی ، مردم را به این امر دعوت کند که بیاپید و یهودی بشوید .

۲-بخش زیادی از کتاب مقدس آنها ، جنبه ی تاریخی دارد اما قرآن کریم گرچه مطالب تاریخی هم دارد اما کتاب هدایت است .

ولادت

ما را در این شب ها تمنا می نویسند مجذوب وصف و وصل لیلا می نویسند من قطره ای ناچیزم اما مطمئنم آخر مرا هم پای دریا می نویسند اصلا چه بهتر که مرا هم چند سالی کلب نگهبان همین جا می نویسند ایل و تبارم را که نوکر می نویسند ایل و تبارت را که آقا می نویسند امشب برای ما کمی باران بخواهید هر آنچه می گویی همان را می نویسند این طاق نصرت ها که بالا رفته ما را پروازهای رو به بالا می نویسند چشم من و دست کریمت مهربانا امشب صدایت می زنم من یا ابانا موجه که دارم میل طوفانی شدن را حین شعف پاره گریبانی شدن را با سائلت بودن دگر از یاد بردم من آرزوهای سلیمانی شدن را مثل تمام کوجه ها این قلب ما هم دارد تمنای چراغانی شدن را

اصلا مرا هم پای این ریشه ببندید دارم سر آیینه بندانی شدن را آقا به جان خاک پایت قصد کردم از نو بنا سازم مسلمانی شدن را از نیمه ی شعبان و مهمانت گرفتیم اذن دخول ماه مهمانی شدن را حتی به شوق لیلہ القدرش ندادیم این حال خوب نیمه شعبانی شدن را تو لیلہ القدری و خورشید زمینی تو آخرین تیر امیرالمومنینی وقتی تو اینجایی بیا معنا ندارد آقا کجا هستی کجا معنا ندارد بیماری ما غفلت از یاد نگار است دور از طبیبان هم دوا معنا ندارد من که گناهم را کمی هم کم نکردم ... در معصیت این حرفها معنا ندارد تو وعده صدق خدا هستی و اینقدر آقا بیا ... آقا نیا ... معنا ندارد ای مهربانتر از پدر مادر چه گویم بی تو رسیدن به خدا معنا ندارد

شاعر:جواد پرچی

باید که نوکر سوی اربابش بیاید از ما به تو لفظ بیا معنا ندارد وقتی تو از دست دلم راضی نباشی یا رینا یا رینا معنا ندارد نگذار بین غفلت کبری بمانیم باید میان غیبت کبری بمانیم باید فراق و سوختن باشد همیشه در به دری از مرد و زن باشد همیشه پیغمبرانه دلبری کن مثل اینکه باید اویسی در قرن باشد همیشه ... آواره ی صحرا نماییم چه باک است مجنون اگر دور از وطن باشد همیشه بی یوسفش تا کی دمامد چشم یعقوب دلخوش به بوی پیرهن باشد همیشه من خواستم ذکر نمازم تادم مرگ ... یا بن الحسن یا بن الحسن باشد همیشه اصلا میان ما دو تا باید همیشه حرف حسینِ بی کفن باشد همیشه امشب سخن از جمکران جایی ندارد جز کربلا این دل تمنایی ندارد

دلنگ

نویسنده:صدیقه نجار زاده

به قول معروف نفس کشیدن در هوای یار... ولی یه سوالی این روزا تو ذهنمه چرا بین تمام این دلنگی ها دلم تنگ اونی که باید نیست؟! چرا بین دغدغه حضور آدمای مختلف دغدغه حضور اونی که باید نیست؟! دلنگم برای حضور همه آدمایی که یه روزی پای درد و دل هم نشستیم و باهم حرف زدیم... اما غافلم از اونی که میتونم یه گوشه خلوت باهاش درد و دل کنم... یه گوشه ای که من باشم و خودش و خدا... آقا به شدت محتاج حضور تیم... محتاج حضورت که نه محتاج درک حضور تیم... محتاج ظهور تیم... محتاج فرجیم... اللهم عجل لولیک الفرج



کوبنده:
مرضیه علیشاهی

جنگ رسانه

های

جنگ رسانه ای، تنها جنگی است که حتی در شرایط صلح نیز بین کشورها به صورت غیررسمی، ادامه داشته، هر کشوری از حداکثر توان خود برای پیشبرد اهداف سیاسی خویش با استفاده از رسانه ها، بهره گیری می کند. جنگ رسانه ای، ظاهراً میان رادیو و تلویزیون ها، مفسران مطبوعاتی، خبرنگاران خبرگزاری ها، شبکه های خبری و اجتماعی و سایت های اینترنتی جریان دارد؛ اما واقعیت این است که در پشت این جدال ژورنالیستی، چیزی به نام «سیاست رسانه ای یک کشور» نهفته است که مستقیماً توسط بودجه های رسمی مصوب مجالس کشورها یا بودجه های سری سازمان های اطلاعاتی و امنیتی و سرویس های جاسوسی، تغذیه می شود.

هدف این جنگ تغییر کارکرد و عملکرد دولتها و ملتها در پشتیبانی از دیگر

دولتها، و به ویژه کنترل افکار و اذهان عمومی مردم است.

این عقیده وجود دارد که اگر بتوان افکار عمومی را نسبت به موضوع یا پدیده ای قانع کرد یا به آن سمت و سو و جهت خاصی بخشید، دولت ها نیز تحت فشار افکار عمومی، به آن سمت کشیده شوند. برای هدایت افکار عمومی از واقعیات، انگاره هایی خلق می شود که تنها در راستای اهداف کارگزاران ارتباطی است. مانند ایجاد انگاره ای از ایران در رسانه های آمریکایی و غربی که درصدد است ایران را کشوری خشونت طلب جلوه دهد. این انگاره باعث می شود که در صورت تجاوز کشوری به ایران، افکار عمومی همسو با آن عمل کرده و به اعمال خلاف دیگران مشروعیت داده شود.

در تصویری که رسانه های غرب از اسلام ارایه می دهند، مسلمانان را افرادی بی رحم و با عقاید افراطی معرفی می کنند.

مطمئنم در این چند سال اخیر خود شاهد این موضوع بوده اید.

به عنوان مثال، در رسانه های جهان شاهد انتشار گزارش های جنایتی بودیم و آن، سربردن گروگانهایی با ملیت های مختلف بود.

در این گزارش ها تصاویری از مردان نقابدار سیاهپوشی که سر می برند، در پشت خود پرچم «لاله الا...» و «محمد رسول...» نصب کرده و پیش از کشتن گروگانها، فریاد «... اکبر» سر می دادند، بود و روشن است که این تصاویر چه تأثیر قابل توجهی در ایجاد نفرت از دین اسلام دارد.

کافی است، تصور کنید، وقتی یک شهروند فیلیپینی یا آمریکایی و اروپایی، تنها شناختش از اسلام را با چنین فیلم هایی که از تلویزیون مشاهده می کند، دریافت کند، چه دیدی از اسلام و مسلمانان در ذهن خود پیدا می کند؟



تکنیک های زیادی در این حوزه مورد استفاده قرار میگیرد. مانند دروغ، فریب، برجسته سازی، شایعه، برجسته نمایی، نام گذاری معکوس و

در این مقاله به بررسی چند تکنیک از آن می پردازیم.

دروغ، بخشی از تاکتیکهای جنگ روانی محسوب میشود.

در این مورد کوشش میشود تا مخاطب مورد نظر، به سمت یک فضای روانی متفاوت با واقعیت سوق داده شود. این فضای درونی باید به گونه های ساخته و پرداخته شود که گروه هدف بدون ابزار مقاومت، در آن فضا قرار گیرد و مفاهیم و علائم انتقالی، مورد قبول و پذیرش او باشد.

از دیدگاه روانشناسی، فردی که در حال منازعه با دشمن است، همواره میکوشد تا خود را در موضع هوشیارانه و غالب نسبت به او قرار دهد؛ زیرا، احساس میکند که هر لحظه از ناحیه دشمن در معرض خطر قرار دارد و طبیعی است که در برابر هر حرکت و رفتار او نیز حساس باشد و در نتیجه، در مقابل آنها مقاومت کند؛ بنابراین، هنر این تاکتیک، شکستن این مقاومت در حریف یا دشمن است و البته، تردیدی نیست که این عمل با ظرافت و با دقت خاصی انجام میشود.

از دیگر تکنیک های مهم این جنگ، فریب است.

فریب (نظامی یا سیاسی) عبارت از دستکاری، تحریف، کتمان، تزویر یا شواهد موجود که در دسترس طرف مقابل

است. تاریخ نشان داده است که با تقویت دریافتها و باورهای کنونی دشمن، بهتر میتوان عملیات فریب را اجرا کرد تا با متقاعد کردن او به تغییر افکارش. کارکنان عملیات روانی باید به دشمن تلقین کنند که راهی را که انتخاب کرده، بهترین گزینه ممکن است تا بدین ترتیب او را از اندیشیدن به طرحها و راههای جایگزین دیگر، باز دارند. اگر مردم دو

گزینه پیش رو داشته باشند، گزینه های را انتخاب میکنند که با دیدگاه کنونی آنها مطابقت دارد. اغلب مردم آنچه را که به آن میاندیشند، باور دارند. از دیدگاه روانشناسی، مردم شواهدی را میپذیرند که تصورات و عقاید از قبل شکل گرفته آنها را تأیید کنند. مردم عموماً به شواهد مطابق با دیدگاههایشان، بیش از حد لازم اهمیت میدهند و شواهد مغایر با این دیدگاهها را رد میکنند. کارکنان عملیات روانی باید تا حد امکان از تلقین برخی چیزها که مخاطبان آمادگی و استعداد باور آن را ندارند، اجتناب کنند. در جنگ جهانی دوم هیتلر بر این باور بود که متفقین به دلیل مشکلات پوشش هوایی و لزوم وجود یک فرودگاه بزرگ، هرگز از سمت بندر کلایزر در دریای شمال حمله نخواهند کرد. اما متفقین نیز از این باور وی بهره برداری کردند.

تکنیک بعدی مورد بررسی ما، برجسته نمایی است.

رد پای این تکنیک را می توان به راحتی در بیشتر طرحهای عملیات روانی آمریکا



علیه ایران یافت. امروزه، کمتر خبر، پیام، گزارش یا تحلیلی در رادیوهای ضد ایرانی پخش می شود که در آن، یک یا چند نارسایی اقتصادی، اجتماعی، اداری و امنیتی در ایران برجسته نشده باشد. برای مثال آنان حادثه ای مانند وقوع یک تصادف خونین در جاده های ایران را به بهانه ای برای پخش ساعتها برنامه در خصوص ناکارآمدی و بی توجهی دولت اسلامی در حفظ جان شهروندانش تبدیل می کند.

شایع ترین تکنیک مورد استفاده برجسته سازی است.

آنان در خصوص استفاده رسانه ها از این روش به نقل از کورت لنگ و گلاریز، از پیشگامان فرضیه برجسته سازی رسانه ای می نویسند: رسانه های جمعی توجه را به موضوعات خاص سوق می دهند. آنها از چهره های سیاسی تصاویر عمومی می سازند.

آنها همواره موضوعاتی را مطرح می کنند که افکار عمومی ناگزیر باید درباره آنها فکر کند. همچنین ذکر کرده است که «عملیات روانی یعنی گزینش برخی اخبار، اطلاعات و تصاویر و برجسته سازی و تکرار آنها».

ادامه دارد....

تالار آیین

عاطفه برهانی

تا بحال اسمان را انقدر یکدست و یک رنگ ندیده بودم. زمین را هم همینطور. همه چیز یک دست است. تنها خطی در افق زمین را از اسمان جدا کرده. خورشید بی امان میتابد به هیچ کس رحم نمیکند. البته اینجا در این بیابان همه چیز با او هماهنگ است همه چیز حتی من.

سایه ای سیاه را از دور میبینم که به سمتم می آید. من هم به سمتش میروم. به هم نزدیک میشویم حالا دیگر چهره‌اش را به خوبی میبینم. خودش است! میشناسمش! او را بارها و بارها دیدم! به هم میرسیم. یک قدمی هم می ایستیم و به هم خیره میشویم. به او میگویم:

■ میشناسمت

■ من هم

■ میدونی چقد راه رو بخاطرت اومدم؟

■ میدونی چقد اینجا منتظرت موندم.

من به اندازه ی تو سختی کشیدم

■ میدونم من تو رو میشناسم دقیقا همونجور که خودم رو میشناسم

■ میدونم! میدونم که من رو میشناسی

دیگر حرفی برای گفتن نداریم هرچیزی

که من بگویم او میداند من هم همه ی

حرفای او را از حفظ میدانم به هم خیره

میشویم همین برایمان کافیه. تنها

انعکاس خودمان در چشمهای یکدیگر

کافیه. بالاخره سوالی میپرسد

■ راستی من نمیدونم اسمت چیه؟

■ حسام تو چی؟

■ حسام

■ حسام؟ حسام که اسم منه

■ خب منم حسامم

■ مگه تو دختر نیستی؟

■ آره ولی حسامم

■ حسام!!!!

■ حسام حسام بیدار شو دیگه

اب به صورتم میپاشد چشمانم را باز

میکنم

■ تو کی هستی؟

■ مسخره خودت رو لوس نکن. مگه

قرارمون ساعت ده نبود؟

■ قرار چی؟

■ تو واقعا یه چیزیت شده ها! خب

خرید حلقه دیگه

کم کم یادم می آید منو نسترن قرار

است با هم ازدواج کنیم.

■ میشه یه روز دیگه؟ امروز حالم خوب نیست.

■ این دهمین روزیه که این بازی

رو درمیاری.

کیفش را برمیدارد و از اتاق

بیرون میرود.

با خودم فکر میکنم که من

او را ده روز سرکار گذاشته

ام؟!!!! امکان ندارد. خانم ها

همیشه اغراق میکنند.

میدانم که پس از او

مادرم به اتاق می آید

تا سرزنشم کند. از

این فاصله ی زمانی

استفاده میکنم

و سعی میکنم

خواب دیشبم

را به یاد بیاورم

صورت ان

دختر، جایی

که در ان

راه میرفتم

به گمانم

افریقا بود

باید به افریقا

بروم ان دختر

سیا هپو ست

بود پس حتما

افریقاییست.

مادرم در اتاق را میکوبد

■ کی میخوای ادم شی؟

■ چی؟

■ این دختر رو به بازی گرفتی

■ من؟

■ ده روزه معطلش کردی

■ واقعیت داره؟ پس چرا من یادم

نمی آد

■ چون توی خواب زندگی

میکنی توی خواب با

اون دختر سیاه

پوست

برق از سرم میپرد.

شوکه میشوم. مادرم

دختر سیاه پوست را

از کجا میشناسد؟

■ مادرتم. میشناسمت.

همونجوری که خودت

خودت رو میشناسی.

■ میتونی ذهنمو بخونی؟

■ آره مگه تو نمیتونی؟

■ چرا میتونم

■ میخوای

بری

پیداش کنی؟

■ آره باید برم افریقا

■ پس من نمیتونم نظرت رو تغییر بدم!

مادرم می رود و در را پشت سرش

میبندد. به نظرم الان است که دوباره

در را باز کند. همینطور میشود.

■ فقط میخواستم بهت بگم که اگه

دنبال ایینه ی وجودت هستی نیازی

نیست تا افریقا بری توی همین شهرم

میتونی این ادم رو پیدا کنی. تو اصلا به

اطرافت دقت نمیکنی یکم بیشتر نگاه

کنی میبینیش مثلا یکی مثل من.

خاطرات مثل برق از جلوی چشمانم

میگذرند. از دوران کودکی مادرم تنها

کسی بود که میدانست من چه

میخواهم، چه احساسی دارم

او همیشه من را میفهمید

همانطور که خودم خودم را

میفهمیدم حتی در دوران

نوجوانی و بزرگ سالی

در سنی که والدین

فرزندانشان را درک

نمیکند مادرم همیشه

من را میفهمید او

راست میگفت او

واقعا شبیه من

است. اصلا انگار

که خود من

است.

حسام حسام

بیدار شو

■ اینم خواب

بود؟

■ نسترن

بالای سرم

ایستاده

■ دنبال ادم

عین خودت

میگشتی؟

■ تو میدونی؟

■ تا میبینیش از خواب میپری؟

■ آره تا به وصل میرسم میفهمم که

همش خواب بوده

■ اگه میخوای عین خودتو پیدا کنی

باید تا ابد بخوابی

■ اخه چرا؟

■ ادم مشابه رو فقط تو میتونی بسازی

اونم توی خوابت

■ نسترن چه خوب من رو میشناسی

حالا که فکر میکنم تو واقعا شبیه منی

■ من نسترن نیستم. من حسامم

از خواب میپریم. تا چشمم را باز میکنم

خودم را میبینم. هزاران نسخه از خودم

را شاید هم ملیارد ها. جلو میروم

تا دست خودم را بگیرم او هم تلاش

میکند دست من را بگیرد اما به هم

نمیرسیم آینه ای بینمان است. دورتا

دور اتاق آینه است. انعکاس تصاویر در

آینه ها، بی نهایت نسخه از خودم را

ساخته. از این دور باطل خسته شدم

پیدا کردن شبیه خودم و بیدار شدن

از خواب. اگر بخواهم پیدایش کنم باید

یک به یک این تصاویر را بگردم و به

تعداد ان ها از خواب بیدار شوم ولی

تصاویر تمامی ندارند و این یعنی من

تا ابد اینجا گیر افتاده ام. اما راه دیگری

به ذهنم میرسد. دعا میکنم که جواب

دهد.

صندلی را بلند میکنم و به اینه ها

میکوبم آینه ها خورد میشوند و

جایشان را دیوارها میگیرند به اطرافم

نگاه میکنم خودم را بیرون از خودم

نمیبینم به گمان بیدار شده ام اینجا

باید دنیای واقعی باشد.



گوینده: مینا خرم بخت



سلام به همراهان همیشگی نشریه صدر
در این شماره گفت وگویی با سرکار خانم زهرا شیخی، نماینده مردم اصفهان در مجلس یازدهم،
داشته ایم با ما همراه باشید.

مصاحبه کننده: شکایلا مومنی نیا

با عرض سلام و احترام، از شما قدر دانیم که دعوت ما را پذیرفته ای. خب خانم دکتر؛ چه خبر از جامعه؟! دیدگاه کلیتون نسبت به اوضاع فعلی جامعه و مردم چیست؟

مسئله عمده و نگران کننده جامعه ما و نگرانی تمام نماینده مجلس یازدهم، بحث معیشت و اقتصاد مردم است که در اولویت مجلس یازدهم قرار گرفته است. باید توجه داشت که این دولت هفت سال فرصت داشته است و حال اگر دولت های قبل را در نظر بگیریم پس باید مجلس

نیز فرصت داشته باشد تا بتواند به امید خدا، راه کار هایی برای حل این موضوع پیدا کند.

موضوع دیگر این است که ما چه از داخل و از چه خارج، یک توطئه ناامیدی در میان مردم داریم که با اتفاق هایی مانند افزایش قیمت ارز، مسکن و نیاز های اولیه، این موضوع تشدید می شود؛ پس ما باید بتوانیم سلامت روان را در جامعه فراهم کنیم که مردم درباره مسائل شغلی و معیشت خود امنیت داشته باشند که این امید به زندگی را دوباره بر می گرداند. **یک نماینده مجلس در اصل، دغدغه ی حل مسائل جامعه رو در وجود**

خودش داره...حالا به نظر خودتون، چه چیزی باعث این شده که نسبت به جامعه دغدغه مند باشین؟

به عنوان یک پزشک، دغدغه اصلی من سلامتی مردم است، سلامت ابعاد مختلفی دارد، اجتماعی، روانی، معنوی و غیره. اصول ضروری برای سلامت وجود دارد به عنوان مثال عدم استرس، خواب سالم وامثالهم. این موارد زمانی اتفاق می افتد که آرامش وجود داشته باشد، امنیت شغلی، روانی و غیره وجود داشته باشد. پس؛ تصمیم های کلانسی که به لحاظ قانون گذاری برای مردم گرفته می شود، در مواردی به نظر می رسد که حق مردم

“

ه عنوان یک پزشک، دغدغه اصلی

من سلامتی مردم است، سلامت ابعاد

مختلفی دارد، اجتماعی، روانی، معنوی

و غیره. اصول ضروری برای سلامت

وجود دارد به عنوان مثال عدم استرس،

خواب سالم وامثالهم. این موارد زمانی

اتفاق می افتد که آرامش وجود داشته

باشد، امنیت شغلی، روانی و غیره وجود

داشته باشد.

دیدگاه شما به صورت جامع درباره دانشگاه فرهنگیان و مسائل مربوط به آن چیست؟

بحث دانشگاه فرهنگیان، بحثی تخصصی است که مربوط به کمیسیون آموزش است ولی ما نیز کمک خواهیم کرد این بحث، بحث مهمی است و قشر مهمی را درگیر خودش می کند.

دانشجویان دانشگاه فرهنگیان و اعضای هیئت علمی آنان مشکلاتی که در استان وجود داشته را با من در میان گذاشته اند و اینکه کار ها چه در سطح استانی و چه در سطح کشوری و در کمیسیون های مختلف تقسیم شده است. بنابراین اگر کمکی از دستان برآید، دریغ نخواهیم کرد و در مواردی که نظر ما مستقیما موثر باشد قطعاً شرایط را در نظر می گیریم و راهکار های مناسب تری را پیدا می کنیم که خدایی نکرده این قشر آسیب نبیند.

در طول این چهار سال، برنامتون برای حمایت از مسائل و دغدغه های بانوان چیست؟!

به هر حال نیمی از جمعیت کشور ما بانوان هستند و توجه ویژه داشتن به این قشر در حوزه کاری ما می باشد. مسائل بانوان، مسائل زیادی است.بحث های اجتماعی، کار، بیمه، سلامت و غیره؛

تمام ابعادی است که نیاز به کارشناسی و تخصص دارد. حال علاوه بر آن که خود بانوان تلاش کنند که به این حق، به شیوه ای که شأن قشر بانوان در جامعه رعایت شود، برسند.

هرکدام از ما که در کمیسیون های مختلف هستیم هم پیمان شده ایم که از شأن خانم ها به جدّ دفاع کنیم و این کار را با توکل بر خدا انجام خواهیم داد فرض کنید هنگامی که بانویی دچار مشکلی در خانواده می شود (حال نه الزاما مشکلات اجتماعی) بیمار می شود، مسلماً مشکل آن بانو، تمام خانواده را تحت تاثیر قرار خواهد داد.

بنابراین ما باید زیر ساخت هایی که مربوط به سلامت جسمی،روحي و ابعاد اجتماعی است را فراهم کنیم که به دنبالش سلامت خانواده فراهم می شود و برای شخص خود بنده این موضوع در اولویت است که ابعاد مختلف سلامت را به جد پیگیری کنیم.

به امید خدا شاهد این باشیم که پیرو داشتن یک بانو شاداب و سلامت، یک خانواده سالم و با نشاط داشته باشیم.

بزرگترین نقطه قوتتون چیه در مسیر مجلس؟

فکر می کنم انشاءالله تعهد و تخصص باشد.

نکته ای که وجود دارد این است که من یک مادرم، همسرم، پزشکم، فردی هستم که در جامعه مسئولیت های مختلف داشته ام. به نوعی مسائل و مشکلات جامعه را از نزدیک لمس کرده ام، به نظرم این خیلی کمک کننده است تا فردی که مشکلی را لمس نکرده باشد و بخواهد درباره آن صحبت کند.

فکر می کنم این نقطه قوت من باشد و مشکلات و مسائلی که خودم با آن درگیر بوده ام باعث می شود بهتر درک کنم که جامعه با چه مشکلاتی روبرو است و چگونه راه کار آن را پیدا کنیم.

کعبه عش

معصومه لطفی نژاد

مشکل از خانه وصاحب خانه نیست، مشکل از مستی شراب و جام میخانه نیست. مشکل از رنگ ها و زبان ها نیست. مشکل از گردش آسمان ها و زمین نیست.

پس مشکل کجاست؟

به گمانم مشکل، هتک حرمت صاحب خانه است. مشکل، تجاوز و نفهمی میهمانی چون من است که مست و سرخوش ضیافت را به آتش کشیده است؛ آتشی که خاموشی ندارد.

انگار زمین و زمان ساکن مانده و روز ها پشت سرهم در گرداب شب ها غرق می شوند.

غبار غم انبوهی بر دل ها نشسته اما هنوز روزهای گذشته را می توان به خاطر آورد. روزگاری، حال وهوای دیار این مجنون، پر از یاد و ذکر یار بود؛ ذکر که شروع و پایان همه ی ماست ذکر که تو را خالی می کند از هر چه غیر اوست اما اکنون نوایی نیست.

نمی دانم هیاهوی سکوت، گوش ها را پر کرده و یا شاید لب ها رمقی برای نغمه

ندارند؟! اما من گمان دیگری نیز دارم. سکوت،

نشان عشق است. شاید این مأمن خسته است از اینکه درعین بی پناهی خود، تمام عالم را پناه داده است. بی شک، این روایت نیز بوی جدایی دارد.

حدس می زنید این توصیفات شرح حال کدام غریب تنهاست؟

این داستان، داستان عاشقی است که قصه ی عشقش سردراز دارد...

سالها و یا شاید به تعبیر بهتر قرن ها پیش، فقط جلوه ی کوچکی از یار را دید و سراپا به شوق وصال لیلی داغ دید و سیاه شد. سنگ شد. سوخته شد. شکافته شد و در آخر، منتظر دیدار شد، ولی هیچگاه خسته و یار نیمه راه نشد و مانند من محروم از انتظار نشد.

فقط یک خان دیگر تار رسیدن به محبوب باقی مانده است.

مدت ها بود که بعد از این غم سنگین؛ دوستان بسیاری با لباس های روشن و چهره های گشاده دور او را می گرفتند تا شاید کمی از تیرگی روزهایش کاسته شود ولی غافل از اینکه این عشق، وجود او را در شهر یار مشغول کرده است.

آدم های بسیار دیده و ذکر های بسیار شنیده ولی فقط نوای گرم توست که چون آتشی، یخ وجود او را آب می کند. شاید وقتش شده کمی به ساحل آرام تنهایی رو آورد واز نبود محبوب به رب خویش گله کند.

فکرمی کنید او کیست؟

او یک سنگ است که سال ها سنگ مولا راه سینه می زند. امثال من سنگدل از دل یک سنگ چه می فهمد؟

تا اتمام این داستان فقط یک خان، باقی مانده و آن تکیه گاه شدن برای توست؛ مولاجان!

روزگار درازی است که به شوق دیدار یار، زیر تابش سوزان خورشید، در مسیر طواف کاروانیان نشسته است تا شاید بیابد یوسفش را. گوش تیز می کند تا شاید بیابد نوای "اللهم لك

ق

لبیک" او را. در دل غمی دارد که آتش می کند ولی ظاهرش هر روز سنگ تر از دیروز می شود تا به همه ی جهان بگوید من تاب تکیه ی مولایم را دارم ولی من چه؟! من حتی کمتر از آنم که خاکِ درگاه خادمین تو باشم.

به گمانم فهمیدید اصل مشکل از کجاست. مشکل منم؛ منی که فقط به نبودت عادت کردم.

مولاجان... اگر سنگی قلب من لایق رحم تو نیست، مرا رها کن ولی این سنگ، این منزل و این جهان دیگر تاب دوری شما را ندارد. دنیا دیگر امثال من را بدون تو نمی خواهد. پس این طرد شدن را خودت تمام کن و یا من را از سر راحت بردار و یا عاشقم کن. قطعاً علت نبودت، سیاهی و تیرگی من است؛ پس خودت پاکش گردان.



گوینده: فاطمه ابن علی

کعبه

نمی دانم تنهایی ات را با چه عبارت هایی وصف کنم؟

در پس انبوهی از ابریشم خیس یا از گوشه ی چشم شبنم دل کنده از برگ گیاه، در آن دور دست ها نظاره گر هستی.

چشم دوخته ای به ما که در هیاهوی تنگ این قفس، شهاب درخشان نگاهت را گم کرده ایم. چون پروانه هایی در بند و زنجیر که نه توان طواف را دارند و نه آشامیدن آن گوهر ناب دل کویت را.

دیگر کعبه ات جامه ی سکوت و خاموشی به تن کرده، در پس نبودن آواز شب پره هایی که با شوق به سویت قدم می نهاده اند.

و آن سکوت پویا با طرح لبخند نیلوفری که اطراف قطب دلبری ات شکوفه زده، مزین شده.

دقیقه ها را ثانیه به ثانیه می شماریم تا وقتش برسد و از پیله ی بند اسارت رها شویم و بر خوشه های نیلوفر، آواز سعادت بخوانیم.

و آنگاه چون دسته های رنگارنگ، با طرحی متنوع و دلی هموار، دورت را گل باران می کنیم.



نقد پایتخت

ت

محمد حقیقی

در متفاوت ترین نوروزی که می تواند خاطره ای عجیب در دفترچه ی خاطرات هر ایرانی باشد، در میان هیاهوی ترسی که در سکوت کوچه ها و خیابان ها جولان می داد و در روزهای آغازین سال ۱۳۹۹، فصل ششم سریال "پایتخت"، ماندگار ترین و خوشایند

ترین میهمان هر خانه و خانواده بود. از سال ۱۳۹۰ که پاکی و صداقت خانواده ی معمولی، در قلب بینندگان جایی بزرگ یافت، پایتخت جزئی جدا نشدنی از حافظه ی هر ایرانی شد و حال می توان آن را پرطرفدار ترین سریالی نامید که در صدا و سیما پخش شده است.

در این متن به نقد و بررسی ششمین فصل از این سریال می پردازیم.

برای آنکه ببینیم سی و چهارمین اثر تلویزیونی «سیروس مقدم» اثری ماندگار است یا نهالپیست که همراه با نسیمی وزان سر به بالین خاک می گذارد، بایستی ابتدا با مفهوم طنز آشنا شویم.

طنز، تنها لودگی و تلاش برای خنداندن مخاطبان به هر طریقی نیست. طنز، عبارت است از بیان مشکلاتی که مردم یک جامعه هر روز با آن دست و پنجه نرم می کنند به شیوه ای مبتکرانه و شیرین؛ همانگونه که بزرگانی مثل چاپلین بدون ادای حتی یک کلمه و لورل و هاردی با شیوه های مبتکرانه، با سیاست، دین، حکومت، زندگی جمعی، عشق و حتی با خودشان شوخی می کنند، پایتخت شش نیز معجونی غنی از شوخی های به جا و درستی بود که نظیر آن در صدا و سیما ی پس از انقلاب یافت نمی شود.

از اولین دیالوگ هایی که به سه برابر شدن ناگهانی قیمت بنزین می پرداخت تا تمسخر مدیرانی که از پس تلفظ یک کلمه بر نمی آیند. همه و همه تابوهایی



بودند

که

شکستن

شان، تنها کار

نوابی چون محسن تنابنده

و سیروس مقدم است. وجه تمایز این

فصل از پایتخت با فصول قبلی، تقسیم

شدن داستان بین تمامی شخصیت ها

بود، شخصیت هایی که هر کدام نماد و

نمایندگی کامل گروهی از جامعه بودند.

یکی، نماد آن هایی که دم از ایمان می

زنند اما تنها نقابی از ریا به روی اعمال

زشت شان کشیده اند و دیگری نماد

بچه لاکپشت هایی که یک قدم مانده به

دریای موفقیت، با گناه بی گناهی شان

دمر می شوند.

یکی نماد زندانیانی که پس از آزادی تازه

می فهمند که زندان اصلی، جایی است

که حتی کاری برای انجام دادن وجود

ندارد و یکی نماد قوم به حج رفته ای

که خدا را در چشمان معصوم همسایه ی

فقرشان نمی بیند.

حتی اگر عده ای از روی حسادت، به

صحنه های موزیکال و یا رقص های

سریال ایراد بگیرند، حتی اگر عده ای

چشم بر تمامی زحمات صدها عوامل

پایتخت در شب ها و روزهای سرد

زمستانی بسته و تنها با ذره بینی از جنس

کینه، لغزش های احتمالی آن را جار

بزنند، هیچ نقد مغرضانه یا غیر منصفانه

ای نمی تواند جایگاه بزرگ پایتخت را در

قلب مردمان بگیرد.

هیچ چیز به غیر از

رضایت مردم، خستگی را از تن

یک هنرمند نمی برد و همین مردم،

پایتخت را در کنار «شب های برره»

و «شهرزاد» جزو سه مجموعه ی برتر

تاریخ ایران قرار دادند.

نه صحبت های کلیشه ای درباره ی

مضرات ماهواره ها و نه متوسل شدن به

زور برای مقابله با آن، نمی تواند تاثیری

در میزان تماشای آن بگذارد.

صدا و سیما، اولین رکنی است که می

تواند مردم را با باور ها و ارزشها و فرهنگ

غنی کشور خود آشنا کند و حکومت با

بها دادن به آن و اختصاص بودجه برای

ساخته شدن سریال های کارگردانان

بزرگی چون «مهران مدیری»، «سیروس

مقدم»، «جواد افشار» و ... می تواند به

این مهم دست پیدا کند. امید است که

دوباره شاهد آن روزهایی باشیم که

دوشنبه شب ها، میلیونها نفر برنامه

زیبای عادل فردوسی پور را می دیدند

یا روزهایی که سریال های رضا عطاران

خیابان ها را به معنای واقعی خلوت می

کرد.

و تنها با این ایده است که قبل از آنکه

رسانه های بیگانه شکاف بین صدا و

سیما و مردم را پر کنند، صدا و سیما

می تواند این کار را انجام دهد.

معرفی

فاطمه جلالی منش

نظریه انتخاب

نویسنده: ویلیام گلاسر

مترجم: مهرداد فیروز بخت

این کتاب در باره اهمیت روابط خوب است. در این کتاب میخوام بگویم به جز بیماری فقر و کهنسالی سایر مشکلات مهم بشری مثل خشونت، بزهکاری، بدرفتاری با کودکان، بد رفتاری با همسر، اعتیاد به الکل و مواد مخدر و ناراحتی های هیجانی معلول روابط غیر رضایت بخش هستند. کل کتاب بیان این قضیه است و راه بهتر کنار آمدن با یکدیگر را نشان می دهد. من روی چهار نوع رابطه که همگی باید بهبود یابند تمرکز میکنم این چهار رابطه عبارتند از رابطه زن و شوهر، رابطه والد و فرزند، رابطه معلم و شاگرد، رابطه مدیر و کارمند؛ به نظر من اگر این روابط را بهبود بخشیم، در کاهش مشکلات اشاره شده توفیق چندانی نخواهیم داشت.

معرفی کتاب

رنج مقدس

نویسنده: رنچس شکوریان فرد

گردآورنده: فاطمه جلالی منش

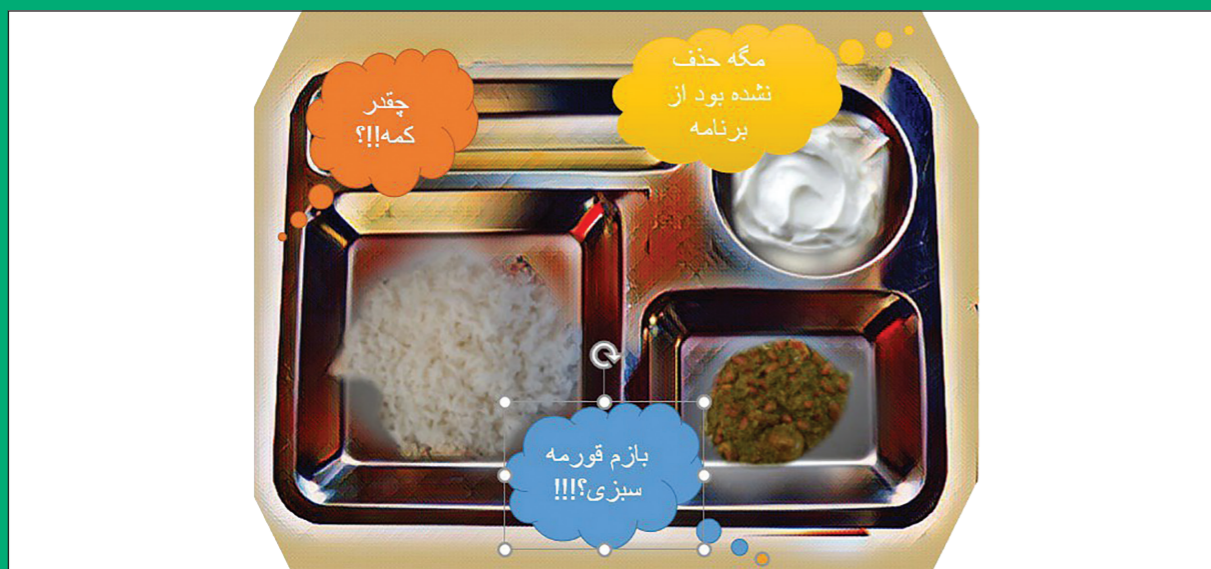
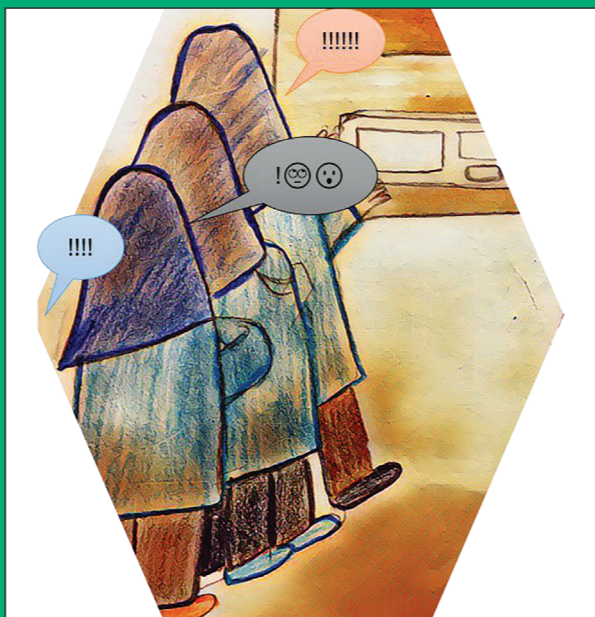
دنبال یک بی نهایت هستم؛ خسته شدم از هر چیزی که یک زمانی تمام میشود. به هر کدام از بود های دور و برم که دل بسته ام، بعد از مدتی، کوچکی شان افسرده و دل مرده ام کرده است. عالم و آدم نمی تواند دل خواهم بشود.

بین گل سر هایم چشم می چرخانم. بیشتر شان را پدر همیشه غایبم خریده است. چقدر با هدیه هایش به دنیای دخترانه ام سرک می کشید! گل سرها را یکی یکی برمیدارم و نگاهشان میکنم. چرا هر بار کنار هر هدیه ای که میخرد حتماً یک گل سر هم بود؟! خندهام میگیرد از جواب هایی که دارد به ذهنم میرسد. بیخیالش میشوم و با آخرین گل سری که آورده بود، مو هایم را می بندم.

داستان

گروه عنکبوت

ک



مترمانان ما

